

افول امپراطوري ها

نوشته Eric HOBSBAWN

اسپانيا در قرن شانزدهم و هلند در قرن هفدهم امپراطوري هاي قدرتمندي را برپا ساختند. اما تنها بریتانیاي کبير از قرن هجدهم تا نيمه قرن بيستم و ايالات متحده پس از اين تاريخ بودند که توانستند امپراطوري هاي جهاني اي بنا کنند که داراي پایگاه نظامي در هر گوشه جهان بوده و بلندپروازي هاي بين المللي خود را با تکیه به اين ساختارهاي نظامي به نمایش گذارد. توفيق نظامي دريابي براي بریتانیاي کبير نقش همان قدرتي را داشت که توانايي بمباران هاي ويرانگر براي ايالات متحده در حال حاضر.

برگردان : شروين احمدي

(Shervin AHMADI)

با اين همه، پيروي هاي نظامي به تنهائي براي پايداري يك امپراطوري کافي نيست و اين امر بيش از هر چيز به توانايي آن در سازماندهي و کنترل محيط اش بستگي دارد. بریتانیاي کبير و ايالات متحده از ويژگي مشترک ديگري نيز سود برنده اند که تنها مي توانست در چارچوب يك اقتصاد جهاني شده وجود داشته باشد: هر دو بر صنعت جهان سلطه داشتند. اين امر در درجه اول ناشي از دستگاه توليدي اي بود که آنها را به « کارخانه جهان » تبديل مي کرد. بدین ترتيب در سالهاي ۱۹۲۰ و سپس بعد از جنگ دوم جهاني، ايالات متحده ۴۰ درصد توليد صنعتي جهان را در اختيار داشت. امروز نيز اين رقم بين ۲۲ تا ۲۵ درصد در نوسان است. هر دو امپراطوري از سوي ديگر تبديل به نمونه هايي شدند که کشورهاي ديگر سعي مي کردند از آن تقليد کنند. آنها که در مرکز چهارراه مبادلات بين المللي قرار گرفته بودند، تصميمات بودجه اي، مالي و تجاري شان تعيين کننده محتوي، ميزان و جهت گيري نهايي اين مبادلات بود. و بالاخره اين دو کشور نفوذ فرهنگي عظيمي را از جمله به دليل رواج زبان انگليسي اعمال مي کردند.

از اين نقاط مشترک بگذريم، تفاوت هاي بسياري بين اين دو وجود دارد. از همه مهمتر مربوط به مساحت و وسعت آنهاست. بریتانیاي کبير یک جزيره است و نه یک قاره و هرگز به مفهوم آمريکايي آن مرز نداشته است.

اين کشور جزو امپراطوري هاي اروپايي به حساب مي آيد. در دوران روم پس از اشغال نرماندي و سپس براي مدتي کوتاه وقتي که ماري تودور (Marie Tudor) در سال ۱۵۵۴ به همسري فيليب دوم پادشاه اسپانيا درآمد. اما انگلستان از سوي ديگر هرگز مرکز امپراطوري هاي اروپايي نبوده است. هنگام مواجهه کشور با اضافه جمعيت، بخشي از اهالي مهاجرت کردند و شهرک هاي مهاجرنشين (کلني) را پديد آوردند و بدین ترتيب جزاير انگلستان را به مهم ترين منبع مهاجرت تبديل کردند. برعکس ايالات متحده اساسا کشوري مهاجرپذير بوده است که سرزمين هاي پهناورش را با درهم آميزي مردم محلي با موج هاي عظيم مهاجرت که بيشتر از اروپاي غربي بود و تا سالهاي ۱۸۸۰ ادامه داشت، پر مي کرد. اين کشور و روسيه تنها امپراطوري هايي هستند که هرگز گروه هاي مهاجر مستقر در کشورهاي ديگر (دياسپورا) نداشته اند.

حق طبيعي استفاده از مواهب آزادي

امپراطوري آمريکا نتيجه منطقي آن گسترشي است که با يکي شمردن اين کشور و تمامي قاره صورت پذيرفته. براي مهاجرين اروپايي که به تمرکز بالاي جمعيت عادت داشتند، سرزمين هاي گسترده آمريکا در عين حال نامتناهي و

متروک و خالی از سکنه به نظر می‌رسید، تصویری که با از بین رفتن تقریباً کامل اهالی محلی تشدید شد که قربانی بیماری‌هایی بودند که توسط مهاجرین نادانسته و یا به عمد شیوع می‌یافت.

حتی بدون اعتقاد به اینکه خداوند این سرزمین را به وی اهدا کرده است، انسان اروپایی می‌بایست قبایل محلی را که مدام در حرکت بودند (سرخپوستها) نابود سازد تا سیستم اقتصادی و کشاورزی متمرکز و شدیدش را بنا سازد. در نتیجه قانون اساسی آمریکا که به حذف آشکار سرخپوست‌ها از ساختار سیاسی پرداخت، توسط آنانی نوشته شده بود که از «حق طبیعی استفاده از مواهب آزادی» سود می‌بردند.

متفاوت با بریتانیای کبیر و اصول کل اروپا، ایالات متحده هرگز مانند یکی از اعضای یک سیستم بین‌المللی متشکل از ملت‌هایی با قدرتی کم و بیش مشابه در نظر گرفته نشد. مفهوم مناطق استعماری (کلنی) نیز با چنین تصویری هم‌خوانی نداشت چرا که تمامی قاره امریکای شمالی و از جمله کانادا می‌بایست در نهایت تبدیل به یک کشور شوند. به همین دلیل به استثنای هاوایی، ایالات متحده هرگز به دنبال استقرار در مناطقی نبوده است که پیش از این توسط انگلوساکسون‌ها مستعمره نشده باشد: مانند پورتوریکو، کوبا و یا جزایر اقیانوس آرام. رهبری سیاسی (هژمونی) آمریکا فراسوی سرزمین و قاره‌اش نه می‌توانست شکل امپراطوری استعماری انگلستان را بیابد و نه کشورهای مشترک‌المنافع را. آمریکا که هرگز گروه‌های مهاجر (کلنی) به دیگر نقاط جهان نفرستاده بود نمی‌توانست مناطق تحت قیمومیت به وجود آورد که از مهاجرین سفیدی تشکیل می‌شد که گاه با مردم محلی و گاه بدون آنها شکل می‌گرفت و به مرور زمان استقلال پیدا می‌کرد (مانند کانادا، استرالیا، زلاند نو و یا آفریقای جنوبی). از همان زمان پیروزی شمالی‌ها در جنگ داخلی هرگونه زیرسئوال بردن اتحاد کشور از لحاظ قانونی، سیاسی و حتی ایدئولوژیک غیرقابل تصور شده بود. بدین ترتیب قدرت آمریکا در خارج از مرزهایش نمی‌توانست جز با به وجود آوردن اقمار و یا کشورهای تحت فرمان خود شکل یابد.

دومین تفاوت اساسی مابین دو کشور در این است که ایالات متحده از انقلابی زاده شد که شاید بیش از تمام انقلاب‌هایی ادامه یافت که ریشه در آرمان‌های عصر روشنگری داشتند. در نتیجه امپراطوری باید براساس اعتقاد مذهبی بشارت‌دهنده (مسیانیک) مبنی بر اینکه جامعه «آزاد» آمریکا برتر از جوامع دیگر است و باید مدلی برای تمام جهان باشد، به وجود آید. و همانطور که توکویل به خوبی دریافته بود، جهت‌گیری سیاسی چنین ساختار اندیشه‌ای ضرورتاً عوام‌گرا و ضدخبرگان بود.

بریتانیای کبیر، انگلستان و اسکاتلند انقلاب‌های خود را در قرن شانزدهم و هفدهم انجام دادند. اما این انقلاب‌ها ادامه نیافتند و در رژیم سرمایه‌داری‌ای مستهیل شدند که هرچند رو به مدرنیته داشت اما بسیار طبقاتی و ناعادلانه بود و تا قرن بیستم توسط خانواده‌های ملاکین بزرگ و ثروتمندان اداره می‌شد. یک امپراطوری استعماری به خوبی می‌تواند در چنین ساختاری ادامه حیات دهد. بریتانیای کبیر بی‌شک به برتری خود نسبت به جوامع دیگر اعتقاد راسخ داشت اما نه اعتقاد مذهبی بشارت‌دهنده (مسیانیک) درکار بود و نه تلاشی برای تغییر مردم ناآشنا با رسوم انگلستان و حتی نه ترویج مذهب پروتستان. امپراطوری انگلستان نه توسط مروجین مذهبی و نه برای خدمت به آنها به وجود آمد.

تفاوت سوم در این است که از زمان دامس دی بوک (۱) در قرن یازدهم میلادی، سرزمین انگلستان و سپس بعد از ۱۷۰۷، بریتانیای کبیر حول یک سیستم قانونی و یک حکومت بسیار متمرکز به وجود آمد که آن را به قدیمی‌ترین «ملت» در اروپا تبدیل می‌کند. در ایالات متحده برعکس آزادی رقیب حکومت مرکزی و حتی هرگونه قدرت دولتی بوده است که عمداً با جدایی قوا کم‌رنگ شده است.

یک فرق اساسی دیگر را فراموش نکنیم: طول عمر هرکدام از دو امپراطوری. فرای پرچم و سرود ملی، دولت – ملت‌ها احتیاج به اسطوره‌های بنیادین دارند که باید در تاریخ‌شان ریشه داشته باشند. اما ایالات متحده برعکس انگلستان و فرانسه انقلابی و یا اتحاد شوروی تاریخی ندارد که در آن به دنبال اسطوره باشد. آمریکا پیشینه‌ای قدیمی‌تر از اولین مهاجرین انگلیسی‌نژاد که خود را پوریتن (خشک مقدس) می‌پنداشتند و سرخپوستان و بومیان همانند برده‌ها خارج از آن «مردمی» در نظر گرفته می‌شوند که در بنیان‌گذاری آمریکا به آن اشاره می‌شود.

آنان نمی توانستند همچون اسپانیا - امریکایی های بومی در مبارزه خود برای استقلال به امپراطوری های گذشته مانند اینکاها و آزتک ها ارجاع دهند. بالاخره اینکه امریکا در طی یک انقلاب بر علیه انگلستان شکل گرفت و لاجرم تنها ارتباط قابل پذیرش با این گذشته به زبان تقلیل یافت.

هویت ملی امریکا از این رو حتی قبل از رسیدن جریان های وسیع مهاجرین غیرانگلو ساکسون نمی توانست بر اساس گذشته ای مشترک با انگلستان شکل گیرد. این هویت تنها می توانست حول ایدئولوژی انقلابی و نهادهای جمهوری نوین به وجود آید. بیشتر ملت های اروپایی همسایه ها و دشمن هایی دارند که درمقابل به آنها خود را تعریف می کنند. ایالات متحده که هرگز بقایش جز در جنگ استقلال مورد تهدید نبوده، نمی تواند از لحاظ تاریخی برای خود یک دشمن تعریف کند. از این رو تنها ایدئولوژی باقی می ماند: آنهایی که شیوه زندگی امریکایی را قبول ندارند.

این تفاوت ها میان دو امپراطوری در مورد دولت هایشان نیز وجود دارد. در این مورد نیز بریتانیای کبیر و ایالات متحده عمیقاً متفاوتند. امپراطوری به معنای عینی و واقعی آن تنها یکی از عناصر رشد اقتصادی انگلستان و قدرت بین المللی اش به حساب می آمده است. این امر هیچگاه در مورد ایالات متحده درست نبوده که مهم ترین تلاش ها را برای تبدیل شدن به غول فراقاره ای و نه دولتی در میان دیگر دولت ها کرده است. این سرزمین ها و نه دریاها هستند که نقش اساسی در توسعه امریکا بازی کرده اند. ایالات متحده همواره توسعه طلب بوده است اما نه مانند امپراطوری هایی با قدرت دریایی مثل کاستیایان و پرتغال در قرن شانزدهم، هلند در قرن هفدهم و یا انگلستان که در آنها متروپول (سرزمین امپراطوری) همواره با دولت هایی با ابعادی نسبتاً کوچک باقی می ماند.

ایالات متحده به روسیه بیشتر شبیه است که نفوذش را به واسطه حوزه های تحت اختیار « از یک دریا تا دریای دیگر» و از جمله از بالتیک تا دریای سیاه و اقیانوس آرام گسترش می داد. ایالات متحده حتی اگر امپراطوری نمی شد بزرگ ترین ملت از حیث جمعیت در نیم کره غربی و سومین در جهان باقی می ماند. برعکس بریتانیای کبیر حتی وقتی بزرگ ترین ملت جهان بود، مردم جهان حکم می راند عمیقاً به این امر واقف بود که اقتصادش در حد متوسط دیگر اقتصادهاست.

ایالات متحده باید همیشه از قدرت نظامی برای حمایت از اقتصادش استفاده کند

از این مهم تر، اقتصاد بریتانیا در اکثر مبادلات بین الملل حضور داشت و از این رو امپراطوری اش عامل مرکزی رشد اقتصاد جهانی در قرن نوزدهم بود. تا سال ۱۹۵۰ لاقلاً سه چهارم سرمایه گذاری های انگلستان در کشورهای درحال رشد بود و حتی در فاصله دو جنگ بیش از نیمی از کالاهایی که بنادر بریتانیای کبیر را ترک می کردند مقصدشان مناطق تحت نفوذ انگلستان بود. با صنعتی شدن اروپا و ایالات متحده عصر کارخانه جهان بودن برای انگلستان پایان یافت اما این کشور سکانتار شبکه حمل و نقل جهانی و هم چنین بانک دار و واسطه مبادلات مالی برای بقیه جهان باقی ماند و بدین ترتیب به اولین صادرکننده سرمایه در جهان تبدیل شد.

اقتصاد امریکا ارتباطی چنین نمادین را با اقتصاد جهان حفظ نکرد. اما از آن جا که بسیار جلوتر از بقیه، بزرگ ترین تولید کننده جهان بود، وزن نمادینی را لاقلاً به دلیل ساده عظمت بازار داخلی اش دارا بود. در طول قرن بیستم پیشرفت های امریکا در زمینه تکنولوژی و شیوه سازماندهی کار، به ویژه از سالهای ۱۸۷۰ از این کشور یک مدل ساخت. امریکا در طی همین قرن به اولین جامعه مصرفی توده ای تبدیل شد.

تا دوران بین دو جنگ، اقتصاد این کشور که بسیار محافظت شده و بسته بود اساساً با تکیه به منابع و بازار داخلی اش توسعه می یافت.

متفاوت با انگلستان، ایالات متحده تا آخر قرن بیستم واردات مواد اولیه اش و کالاهای بسیار و هم چنین سرمایه صادر می کرد هرچند میزان آن نسبت به گستردگی این کشور چندان نبود. در اوج قدرت صنعتی در سال ۱۹۲۹، صادرات امریکا تنها ۵ درصد تولید ناخالص ملی این کشور بود در حالی که این نسبت برای آلمان ۸٫۱۲ درصد، انگلستان ۲٫۱۳ درصد، هلند ۲٫۱۷ درصد و کانادا ۸٫۱۵ درصد بود. بدین ترتیب علی رغم توفیق مطلق و غیرقابل انکار این کشور در زمینه صنعتی از سال های ۱۸۸۰ که معادل ۲۹ درصد تولید جهانی بود، صادرات امریکا تنها در آستانه

سقوط بورسی سال ۱۹۲۹ توانست به سطح انگلستان برسد. استیلای اقتصاد جهان نو بر قاره کهن در طول جنگ سرد انجام گرفت امری که هیچ دلیلی برای ادامه یافتن آن باز هم برای مدتی طولانی وجود ندارد.

در واکنش به صنعتی شدن اروپا و ایالات متحده، بریتانیای کبیر عصر ویکتوریا که وسیعاً صنعتی شده و هم چنین اولین صادرکننده سرمایه بود، بر آن شد که سرمایه گذاری هایش را به سوی حوزه های تحت نفوذ در امپراطوری اش هدایت کند.

ایالات متحده قرن بیست و یکم چنین امکانی را ندارد و در دنیای جهانی شده استیلای فرهنگی امریکا هر روز کمتر به معنی استیلای اقتصادی آن است. ایالات متحده سوپرمارکت را ابداع کرد اما این گروه فرانسوی کارفور است که بازارهای چین و امریکای لاتین را تسخیر می کند. این فرق اساسی با بریتانیای کبیر منجر به آن می شود که ایالات متحده باید همیشه از قدرت نظامی برای حمایت از اقتصادش استفاده کند.

هرچه بیشتر نا آرامی، درگیری و وحشی گری ؟

بدون سرسپاری « جهان آزاد » به ضرورت های دوران جنگ سرد آیا ابعاد اقتصاد امریکا به خودی خود برای به وجود آوردن یک مدل برای باقی جهان کافی بود ؟ آیا این کشور می توانست استیلای دلانان ارزیابی مالی، استانداردهای حساب داری و قوانین تجاری اش را تحمیل نماید ؟ آیا می شد « توافق های واشنگتن » را به کتاب مقدس صندوق بین المللی پول و بانک جهانی تبدیل نمود ؟ عملی بودن تمام این ها قابل شک است.

به همین دلایل، امپراطوری انگلستان چون مدلی در نظر گرفته نمی شود برای درک پروژه رهبری طلبانه (هژمونیک) امریکا. به ویژه از آن رو که بریتانیای کبیر محدودیت های خود را خوب می شناخت و از جمله در مورد توانایی های نظامی اش. کشوری با وزنی متوسط به خوبی می دانست که جایگاه قهرمانی سنگین وزن را برای ابد حفظ نخواهد کرد و بدین ترتیب از بحران خود بزرگ بینی ای نجات یافت که دامنگیر شاگرد جادوگران جهان می شود. این کشور امپراطوری ای را بنا نهاد که هیچ کشوری هرگز نداشته و نخواهد داشت اما می دانست که نمی تواند بر همه جهان استیلا یابد و هرگز نیر در این جهت تلاش ننمود. برعکس سعی بر آن داشت که به باقی جهان به اندازه کافی ثبات بخشد تا بتواند از آن نفع خود را برد. اما هرگز سعی نکرد که اراده اش را در همه جا تحمیل کند.

زمانی که دوران امپراطوری های دریایی در نیمه قرن بیستم پایان یافت بریتانیای کبیر پیش از دیگر قدرت های استعماری تغییر جهت باد را احساس کرد. قدرت اقتصاد او وابسته به قدرت نظامی اش نبود بلکه با تجارت ارتباط داشت. از این رو این کشور خود را راحت تر برای نابودی امپراطوری اش آماده کرد. همان طوری که پیش از آن با بزرگ ترین شکست تاریخ اش یعنی از دست دادن مستعمره امریکایی روبه رو شده بود.

آیا امریکایی ها این درس را خواهند فهمید ؟ یا همچنان سعی می کنند که استیلای بر جهان توسط یک قدرت سیاسی و نظامی را حفظ کنند و بدین ترتیب هرچه بیشتر نا آرامی، درگیری و وحشی گری ایجاد کنند ؟

۱- متون ثبت املاک که توسط گیوم فاتح تنظیم و آغاز شد و در سال ۱۰۸۶ پایان یافت و می بایست برای تعیین مالیات سلطنتی مورد استفاده قرار گیرد.

منبع: لوموند دیپلماتیک

نوامبر ۲۰۰۸